

سیر و سیاحتی در « مثنوی » مولانا

(امثال و حکم)

هنگامی که فقه های کتاب « مثنوی » را برای « بانگ نای » رونویسی میکردم بایبانی بر میخوردم که در افواه جاری و زبانزد مردم نسبتاً باسواد است و حکم ضرب المثل را پیدا کرده است . بعضی از آنها را یادداشت کرده‌ام که از آن جمله است مصراعها و ابیات ذیل که پاره‌ای از آنها بیشتر و بعضی کمتر در گفته و نوشته ما ایرانیان اغلب برسم مثال استعمال میگردد :

دشمن طاوس آمد پر او	گر چه از حلقوم عبدالله بود
این همه آوازها از شه بود	
بعد نومیدی بسی امید هاست	
مه فشاند نور و سگ عوعو کند	هر کسی بر خلقت خود می‌تند
گفت پیغمبر باصحاب کبار	تن می‌پوشانید از باد بهار
نفس از در هاست او کی مرده‌است	از غم بسی آلتی افسرده است
ده مرو ده مرد را احق کند	
شیرینی دم و سرو اشکم که دید	این چنین شیری خدا هم نافرید
عاقبت جوینده یابنده بود	
این وطن مصر و عراق و شام نیست	این وطن جائی است کورا نام نیست
چشم بازو گوش باز و این ذکا	خیره ام در چشم بندی خدا
بعد نومیدی بسی امید هاست	از پس ظلمت بسی خورشید هاست
چونکه صد آمدن و دهم پیش هاست	
لیک سوراخ دعا کم کرده ای	هم زبان کودک گان باید کشاد
چونکه با کودک سرو کارت فتاد	ای دو صد لعنت برین تقلید باد
خلق را تقلید شان بر باد داد	تو به پیغمبر چه میمانی بگو
شیر را بچه همی ماند بدو	
باد بازاران یار را میمون بود	
جای گل گل باش و جای خار خار	
آنچه میگویم بقدر فهم تست	مردم اندر حسرت فهم درست
چون قضا آید طیب ابله شود	
مثنوی هفتاد من کاغذ شود	
شکر نعمت نعمت افزون کند	

پیر اندر خشت بیند بیش از آن
چونکه از حد بگذرد رسوا کند
گفته آید در حدیث دیگران
کی مریدش را بجهت ره بود
هر دو يك روحیم اندر دو بدن
تا نگرید طفل کی جوشد لبن
مدتی بایست تا خون شیر شد

آنچه اندر آینه بیند جوان
لطف حق با تو مدارا ها کند
خوشتر آن باشد که سردلبران
هر که را پیرش چنین گمراه بود
من کیم لیلی و لیلی کیست من
تا نگرید ابر کی خندد چمن
مدتی این مثنوی تأخیر شد

و همچنین ابیات و مصراعهای بسیاری بگیری که معروف است و در کتاب گرانهای «امثال و حکم» مرحوم دهخدا عموماً آمده است، ولی در حین مطالعه «مثنوی» بر بنده معلوم گردید که ابیات و مصراعهای بسیاری هم هست که از لحاظ ایجاز و لطف و معنی شایسته است که در افواه جاری گردد و حکم ضرب المثل را پیدا کند. البته این ابیات معروف دانشمندان و اهل فضل و کمال است ولی در اینجا مقصود عامه مردم فارسی زبان و فارسی دان میباشد و بامید اینکه این فکری ثمر نماند و مورد توجه علاقمندان قرار بگیرد در ذیل مقداری از این قبیل ابیات را بر رسم نمونه نقل مینماید:

پیر اندر خشت بیند عاینه
که بیند پیر اندر خشت خام
لنگ مورانند و میری میکنند
من از آن حلوائی او اندر نیم
از دل تو کی رود حب و وطن
کالدرین صندوق جز لعنت نبود
کی شود آراسته زان خوان ما
بس خرابیها که معماری بود
او نبیند غیر فشر خربزه
نیم دیگر در پشیمانی رود
از غم بی آلتی افسرده است
نیست دندان بر کنش ای اوستاد
کار ناید قلیه دیوانه جوش
بار اسبان و شتر نتوان نهاد
رزق تو بر تو ز تو عاشقتر است
سروری را کم طلب درویش به
هین مکن روپا بازی شیر باشی
زر نثار جان بود پیش شهان
وی بسا دو ترک چون بیگانگان

آنچه بیند آن جوان در آینه
اندر آینه چه بیند مرد عام
وای زان طفلان که پیری میکنند
احمق از حلوانهد اندر لبم
در سفر گر روم بینی یا ختن
تا ببیند مؤمن و کبر و بهود
تا نکوبی گندم اندر آسیا
بس عداوتها که آن یاری بود
زان همه عیش و خوشیها و مزه
نیم عمرت در پزیشانی رود
نفس از درهاست او کی مرده است
چونکه دندان ترا کرم او فتاد
دیگه را تدریج و استادانه جوش
بر خران پشت ریش بی مراد
هین تو کل کن ملرزان پاودست
بار خود بر کس منه بر خویش نه
بر سر اغیار چون شمشیر باش
زر به از جان است نزد ابلهان
ای بسا رومی و ترک همزبان

(۱) این بیت بدین شکل معمولتر است:

«آنچه در آینه جوان بیند
پیر درخشت خام آن بیند»
که از مولوی نیست و در «مثنوی» این مضمون مکرراً آمده است.

آسمان شو ابر شو باران ببار
 چونکه مردی نیست خنجرهاچسود
 بعد نومیدی بسی امید هاست
 این جهان کوه است و قمل ما ندا
 خوشتر از هر دو جهان آنجا بود
 زاندر و نم صد خموشی خوش نفس
 جان شو و از راه جان جانرا شناس
 کرد خشم و کینه مرده مگرد
 بد گهر را علم و فن آموختن
 مدح تعریف است و تخریق حجاب
 مادح خورشید مداح خود است
 شاخ گل هر جا که میروید گل است
 تا نمیری نیست جان کندن تمام
 آب کم جو تشنگی آور بدست
 ملك و مال و اطلس این مرحله
 مور لتکم من چه دائم فیل را
 ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت
 میوه گر کهنه شود تا هست خام
 چاک حمق و جهل نپذیرد رفو
 پند گفتن با جهول خوانانک
 گر دو سه ابله ترا منکر شوند
 تا نگرید ابر کی خندد چمن
 کهنه دوزان گریدیشان صبر و حلم
 نیغ دادن در کف زندگی مست
 گفت پیغمبر که چون کوی دری
 ای سلیمان در میان زاغ و بساز
 ز آنچه میبافی همه روزه بیوش
 ز آنکه با عقلی چو عقلی جفت شد

اینها ابیاتی بود که فهم معانی آن برای عامه ناس دشوار است و الا در «مثنوی» ابیات حکیمانه و پر مغز بسیاری هم وجود دارد که بیشتر طرف توجه خواص و فضالاست هر چند جمع آوری آنها نیز کار بسیار مفیدی خواهد بود ولی از موضوع این مقاله برکنار است. (۱)

گذشته از ابیات بسیاری ازین قبیل (که ابیات مسطور در فوق نمونه‌ای از آن بیش نیست) مصراعهای بسیاری هم هست که الحق سزاوار است ورد زبان خاص و عام باشد و از آن جمله است مصراعهای ذیل :

(۱) نگارنده مقداری از این قبیل ابیات را هم جمع آورده است .

دوزخ اندر وهم کی آرد بهشت
 سایهٔ قیج را پی قربان مکش
 تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر
 حرص از درهاست نی چیزی است خرد
 فکر شیرین مرد را فربه کند
 پای کثر را کفش کثر بهتر بود
 کاسهٔ خاصان منه در پیش عام
 مرده را در خور بود گور و کفن
 این چه دم ازدها افشردن است
 کی توان حق گفت جز زیر احاف
 خام نا جوشیده جز بی ذوق نیست
 سایه پایه بر توان رفتن بیام
 شیر حق آنست کز صورت برست
 خانه نتوان کرد در کوی قیاس
 آنکه خود بشناخت بزدان را شناخت
 بینش عالی امان است از گزند
 هست بسا گردنده گرداننده ای
 غافل هم حکمت است و نعمت است
 آزمودم مرگ من درزندگی است
 خامشی به راست و گفتن همچو جو
 درن شب خواهد نه روز اینرا بدان

امیدوارم این نمونهٔ اندک که حکم قطره‌ای از دریا را دارد و باصطلاح یکی از هزار و مشتی از خروار بیش نیست کافی باشد که جویندگان را بمطالعهٔ «مثنوی» محرک باشد تا ازین دریای ژرف گوهرهای فراوان بدست آورده هدیهٔ اسباب ذوق و ارباب معرفت قرار دهد و مقصود و منظور ما نیز از مزاحمت و تصدیع خاطر یاران جز همین نبوده است.

باید دانست که بعضی از این ابیات بصورتی که در «مثنوی» آمده است در اقواء مردم جاری نیست بلکه با تغییر و تصحیف مختصری متداول گردیده است مثلاً در مثنوی میخوانیم «مر مرا تقلیدشان برباد داد» در صورتیکه در میان مردم آنچه معروف است «خلق را تقلیدشان برباد داد» است و مطلق این آوازاها از شه بود، که مشهور «اینهمه آوازاها از شه بود» و چونکه با کودک سروکارم فتاده که مشهور چونکه با کودک سروکارم فتاده و با «حلم حق باتو مداراها کنند» که بصورت «لطف حق باتو مداراها کنند» مشهور است و قس علی هذا ابیات دیگر. و چون مقصود در اینجا نقل آن ابیات است مشهور و متداول است عمداً بهمان صورت مشهور نقل گردید.

☆*☆

این مطلب را نیز بطور مترضه یاد می‌کند که چنانکه برخوانندگان گرامی پوشیده نیست مقداری از حکم و امثال فارسی مصراع‌هایی است که مصراع دیگر آن عموماً معروف نیست مثلاً «پارسی

گو گرچه نازی خوش تراست « مشهور است ولی مصراع دیگر که « عشق را خود صد زبان دیگر است » در افواه نیست . و ازان جمله است این ابیات که برای نمونه ذکر می شود :

گفت شخصی خوب ورد آورده ای
 مار بد زخم ارزند بر جان زند
 ترا دیدیم و یوسف را شنیدیم
 نام احمد نام جمله انبیاست
 «اینگه می بینم به بیداری است یارب یا بخواب»

خویش را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم
 دفتر در خواب بیند پنبه دانه
 مدعی گو لغز و نکته بحافظ مفروش
 ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا
 خراج ملک بعصفور میدهد شهباز
 هر چه داری شب نوروزی ساز گرو
 از دست بوس میل بیابوس کرده ای
 بیای شمع شنیدم ز قیچی پولاد
 خوش باش که آن سراچنین خواهد بود
 دولتی بود ز وصل تو شبی مهری را
 چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندر شب

« چو دزدی با چراغ آید گریده تر برد کالا »
 خمیر مار به دکان شیشه کرسنگ است
 «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»
 خم زمانه تپی شد ز می پرستی ما
 «ده مرو ده مرد را احمق کند»
 «عقل را بی نور رو بی رونق کند»
 و این هشت بیت که از مجله گرامی «پیام نوین» نقل میشود :

ترا دیدیم و یوسف را شنیدیم
 زلیخا مرد ازین حسرت که یوسف گشت زندانی

«چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی»
 هر چند روی اهل زمانه ندیدنی است
 مکن معامله دین دل شکسته بخر
 آن دم که دل بعشق دهی خوشدمی بود
 با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
 نام احمد نام جمله انبیاست
 مهر نو درو جودم و عشق نو در دلم
 و همچنین این ابیات :

«هر دیدن از برای ندیدن بود ضرور»
 «باین شکستگی ارزد به ده هزار درست»
 «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»
 «هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد»
 «چونکه صد آمد نودهم پیش هاست»
 «باشیر اندرون شد و باجان بدر شود»

سایه حق بر سر بنده بود (۱)
 صد هزاران گل زخاری سرزند
 کر بگویم شرح این بی حد شود
 نور راهم نور شو بسا نار نار
 گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای
 باده بی در هر سری شر میکند
 پس برآمد پوستش رنگین شده
 نای را بر کون نهاد او که زمن
 گر بماندیم زنده برد وزیم
 ورنه نمانیم زنده عذر ما بپذیر
 سمندر نه‌ای کرد آتش مگرد
 ای بسا شه را بکشته فر او
 عشق را خود صد زبان دیگر است

«عاقبت جوینده یابنده بود»
 «شکر نعمت نعمت افزون کند»
 «مثنوی هفتاد من کاغذ شود»
 «جای گل باش و جای خار خار»
 «لیک سوراخ دعا کم کرده‌ای»
 «آن چنان را آن چنان تر میکند»
 «که منم طاوس علیین شده»
 «گر تو بهتر میزنی بستان بزن»
 «جامه‌ای کز فراق چاک شده»
 «ای بسا آرزو که خاک شده» (۲)
 «که مردانگی باید آنکه نبرد»
 «دشمن طاوس آمد پسر او»
 «پارسی کو گرچه نازی خوشتر است»

مقصود از مزاحمت این است که تحقیق و کاوش در این قبیل مباحث از جمله بهترین تفریحات است و بلاشک دانش و ادب رانیز خدمتی بس بسزا خواهد بود. ای کاش جوانان با ذوق ما بسیاری از هوی و هوسها را فدای این قبیل سرگرمیهای مفید و لذت بخش مینمودند و با استفاده از وجود فیاض و دلالت و هدایت فضایی بصیر و خبیری مانند استادان اجل آقایان فروزانفر و جلال همایی و دانشمندان و اساتید عالی مقام دیگر که در طریق شناختن و شناساندن مولوی و آثار جاودان او بهترین سالکین بل از اوصیان و مقربانند کارهایی را که رفته رفته در زمینه روشن ساختن آنچه در تألیفات مولانا جلال الدین بلخی معروف برومی باز محتاج به تحقیق و کاوش است و باید انجام داد، سعی بلیغ مبذول میداشتند و در تتبع و تدقیق در نکات و معانی عرفانی و حکمتی و صرف و نحو و علم اللسان و لغت و اصطلاحات و غیره مجدانه اقدام مینمودند (۳) والا با امروز زمان ممکن است بر مشکلات افزوده گردد و مثلاً پاره‌ای از اصطلاحات که هنوز مورد استعمال است از میان برود و معنی و مفهوم بعضی از ضرب‌المثلها فراموش گردد، چنانکه مثلاً ضرب‌المثلی که در این بیت مذکور گردیده :

این مثل در زمانه مشهور است که زمین سخت و آسمان دور است

امروز دیگر مصطلح نیست و بالا اقل بر راقم این سطور مجهول است فرموده «همچنین در «مثنوی» و «خمسه نظامی» نظایر این امثله و اصطلاحات و قصه‌ها و کنایه‌ها و اشاره‌ها بسیار است که محتاج به تحقیق می‌باشد و فی‌المثل اگر معنی نوبت زدن را متقدمین برای ما باقی نگذاشته بودند معنی و مفهوم

۱- این مصراع باین صورت هم دیده شد «که فرج از صبر تا بنده بود». ۲- مخصوصاً

قسمت آخر مصراع دوم «ای بسا آرزو که خاک شده» مشهور گردیده و ساری است.

۳- در این جا باید از فاضل محترم دکتر سید صادق گوهری نام برد که رساله نفیسی در باب «تحقیق در لغات مثنوی و طرز استعمال آنها نگاشته‌اند» دفاع از این رساله که رساله اجتهاد (تجد کترای) ایشان است در ۳۱ اردی بهشت ۱۳۳۲ هجری شمسی در محضر استاد فروزانفر بعمل آمد.

ابیات و عبارات زیادی که در آن از « نوبت زدن » سخن رفته است بر ما مجهول میماند، و مثلاً مقصود سمدی رادربین بیت نمیفهمیدیم که فرموده است:

دهل زن گو دو نوبت زن بشارت که دوشم قدر بود امروز نوروز
و همچنین اگر داستانسرایان قصه مردی را که موضوع این بیت است:
هر که گریزد ز خرابای شاه بارکش غول بیابان شود
برای ما نقل نکرده بودند از کیفیت این قضیه بی خبر میماندیم.

* * *

چون در سطور فوق صحبت از اصطلاحات و ضرب المثل بمیان آمد شاید بی مناسبت نباشد تذکر بدهم که درجین مطالعه « مثنوی » مقداری از امثال و اصطلاحاتی که مولانا استعمال کرده است یادداشت کرده‌ام که از آن جمله است مثلاً اصطلاحات و امثال ذیل که معروف است:

بر همه درسی تو کسل می کنی در هوا توپشه راز گت میزنی
اکنون پشه را در هوا نعل زدن مصطلح است .
که دو مرد او را بتنگ آورده اند
اشتباهی هست لفظی در میان
دیگ را اگر باز ماند شب دهن
سخت مست و بیخود و آشفته ای
دیشبای جان بر چه پهلو خفته ای

اینک نمونه‌هایی از امثال و اصطلاحاتی که در میان مافارسی زبانهای امروز مستعمل نیست یا زیاد معمول نیست و خیلی احتمال می‌رود که در زمان مولانا و در محیطی که او در آن زندگی میکرده است مصطلح بوده است:

این قدر عقلی که دارم کم شود سر که عقل ازوی بپرد دم شود
ای دلی بیخواب مازان ایمنیم چون خرس بر بام چوبک میزنیم
ناکه شد معروف در شهر و شهر گو ز انبان تهی جوید پنیر
گفت لاجولای پدر چندین مگو استخوان در شیر نبود نو مجو
هر که آرد حرمت آن حرمت برد هر که آرد قند لوزینه خورد

و همچنین امثله و تعبیرات و اصطلاحات زیاد دیگری از قبیل « چون ملخ بر همدگر گشته سوار »، « دست شد بالای دست این تا کجا »، « این جهان تن غلط انداز شد »، « بوی هر هیزم پدید آید ز دود »، « شکر آن نگذاشتند آن بدرگان »، « جسم تو کو بوسه گاه خلق بود چون شود در خانه ای کور و کبود »، « شکر آن نگذاشتند آن بدرگان »، « دمدمه ایشان مرا از خر فکند »، « در نرفتی خشک جنبان میشوی »، « خشک می‌آورد او را شهریار »، « که البته جمع‌آوری آنها در یکجا و منتشر ساختن آنها مفید خواهد بود .

در خصوص کلمات و الفاظ عامیانه ای که در « مثنوی » دیده میشود در مقدمه کتاب « لغات

۱ - خشک جنبان شدن بمعنی حرکات بیهوده کردن که امروز در نزد ما مصطلح نیست و یا اگر هست من نمیدانم . ۲ - خشک آوردن بمعنی محل نگذاشتن و بی اعتنائی کردن این اصطلاح هم گویا امروز در میان ما مصطلح نباشد و یا بنده نمیدانم و شاید در صفحات شرقی ایران و آن حدود مصطلح باشد .

عوامانه ، جمع آوری راقم این سطور که در دست طبع است شرحی مذکور افتاده است که در تکرار آن در اینجا لزومی دیده نشد .



مقصود این است که « مثنوی » معنوی در بای ذخاری است و هر کس بقدر همت و قدرت خود میتواند گوهر گرانبهائی از آن بدست آورده بهموطنان و علاقمندان زبان و ادبیات فارسی هدیه نماید . شیخ فخرالدین عراقی در حق مولانا فرموده است که « اورا کما ینبغی هیچکس اداراک نکرد . غریب آمد و غریب رفت » . باید سعی نمائیم که این وجود بسیار کم نظیر را ازین غربت بدر آوریم .

آب جیحون را اگر نتوان کشید

هم ز قدر تشنگی نتوان برید ؟ ۱

تحقیق در مندرجات « مثنوی » کار عمری است و بقول فرنگیها باید بدست « اکیب » انجام پذیرد و با این عمرهای کوتاه و پر مشغله کس نمیتواند باسانی از عهد آن برآید .

مثنوی در حجم اگر بودی چو چرخ در نکتهدیدی در آن جز نیم برخ

کان زمین و آسمان بس فراخ کرد از تشنگی دلم را شاخ شاخ

منظور مایزد در این مقاله آشفته و پریشان تذکری بیش نبود « گریسندافتند زهی عز و شرف » .

ژنو ، آذر ۱۳۳۹ ش .

سید محمد علی جمال زاده

۱ - اگر امروز کسی این بیت را میگفت ابراد گیرهای کذائی بجانش میافتادند که آب شور دریا برای رفع تشنگی مناسب نیست . مگر آنکه بگوئیم بر بدن بمعنی شیرین کردن آب شور باشد و با پیمودن (راه بریدن) .

یدالله بهزاد

کرمانشاه

شوق طلب

گرام جان چو نبود، آن به که جان نماند	گو بی تو از من ودل، نام و نشان نماند
ورنه زمانه با من گو مهربان نماند	تو مهربان بمانی ای همزبان دلها
پیری چومن که باوی بخت جوان نماند	درماندنش چسوداست از هسیتش چه حاصل؟
یارب که هیچ کافر بی هم زبان نماند	افتادم از زبان و نام تو بر زبانم
مهمان باین عزیز ی بی میزبان نماند	یادت چو از در آمد اشکم بره دویندش
شوق طلب که با من تا جاودان نماند	محرومیم چه خواهی ای کعبه دل و جان
دیگر مرا حسابی با آسمان نماند	با جور بی حسابش وصل توام چو بخشد
زان پیشتر که از من نام و نشان نماند	درد دلم شنیدی اندیشه دوا کن